

فصل سوم

از یهودیت تا صهیونیسم

در این پرواز بر فراز تاریخ، لحظه ای مکث کنیم. در فصل پیشین از یهودیان و آغاز جنبش صهیونیستی صحبت کردم. برای تعمق بیشتر باید به دو سؤال - به ظاهر - ساده پاسخ داد. واژه «یهودی» چه مفهومی دارد؟ و دیگر اینکه آیا یهودیان يك ملت را تشکیل میدهند؟

چه کسی یهودی ست؟

روز ۵ ژوئیه ۱۹۵۰ مجلس اسرائیل «قانون بازگشت» را به تصویب رساند. بر طبق این قانون «هر یهودی حق مهاجرت به کشور را دارد». داوید بن گوریون نخست وزیر در تشریح این قانون می گفت: «این دولت نیست که به یهودیان خارج حق استقرار در کشور را می دهد، بلکه این حق را هر یهودی به خاطر یهودی بودن اش دارا ست، زیرا که او یهودی است.» ولی چگونه میتوان یهودیت را سنجید؟ در سال ۱۹۷۰ دیوان عالی [اسرائیل] برای نخستین بار تعریفی از «یهودی بودن» ارائه می دهد: یهودی کسی است که از يك مادر یهودی زاده شده، یا اینکه به یهودیت گرویده و به مذهب دیگری تعلق نداشته باشد. این مصوبه به مشاجره پایان نداد. پذیرش مذهب یهود، خود [معیاری] مشکل ساز است زیرا که ایمان آوردن در محضر خاخام های محافظه کار و لیبرال، مورد قبول خاخام های ارتدکس اسرائیل نیست. از طرف دیگر تکلیف بی خدایان یهود چیست؟ و چگونه میتوان يك «مادر یهودی» را تعریف کرد. به شوخی میگویند: مادری یهودی ست که نه مادر باشد و نه یهودی...، جدی تر بر خورد کنیم. ما میدانیم که يك سوم از صد ها هزار شهروندان پیشین اتحاد شوروی که از ۱۹۸۰ در اسرائیل مستقر شده اند، هیچ گونه نسبتی با یهودیت ندارند. با وجود این، اینان پس از اخذ ملیت اسرائیلی در ارتش خدمت میکنند، هرچند روحانیت یهودی می تواند از دفن برخی

از این «یهودیان نامعلوم» در «سرزمین مقدس» جلوگیری کند. همان طوری که در جریان سوء قصد در يك سالن رقص در تل آویو (ژوئن ۲۰۰۱) شاهد آن بودیم. ضد یهودیان نیز بهتر از خود یهودیان از عهده این تعریف برنیامده اند. در سپتامبر ۱۹۳۵، نازی ها قوانین نورمبرگ را تصویب می کنند که ترجمان بینش نژاد پرستانه و هذیان گونه آنان از بشریت است. در نظر آنان، یهودی کسی است که تا سه یا چهار جدش یهودی باشد. کسی که دو جد با خون آلمانی و دو جد با خون یهودی داشته باشد، «یهودی دو رگه» ی درجه اول است. اگر او مذهب یهود را پذیرفته باشد یا در جامعه یهودی، بخصوص از طریق ازدواج، جذب شده باشد، یهودی به حساب می آید. دورگه درجه دوم به کسی اطلاق میشود که سه جد آلمانی و یک جد با خون یهودی داشته باشد. او می تواند شهروندی رایش را انتخاب کند. اما ببینیم چگونه می توان «خون یهودی» را تشخیص داد؟ نازی ها در عمل تئوری های نژادی را به کار برده، دنبال «علائم مشخصه» می گشتند و اغلب از ملاک های مذهبی استفاده می کردند. مثلاً گاهی ختنه شدن را ملاک قرار میدادند و گاهی اسم را و غیره. «نسخه فرانسوی» این قانون (مقررات مربوط به یهودیان - قانون ۳ اکتبر ۱۹۴۰) می گوید: کسانی از «نژاد یهود» هستند که به «مذهب یهود تعلق داشته باشند».

فیلسوف یهودی آلمانی، هانا آرنهت (*Hannah Arendt*) در نامه ای به شوهرش در سال ۱۹۶۱، به تشابه ویرانگر میان قوانین نورمبرگ و «قوانین دولت یهود» اشاره میکند که موجب کدورت چند تن از دوستان اسرائیلی اش گردید. او گفتگوش با گلدامایر وزیر خارجه وقت اسرائیل را در يك مجلس شام نقل میکند: «ماتا ساعت يك صبح با هم جر و بحث کردیم [...] بویژه در مورد قانون اساسی، جدائی دین از دولت، ازدواجهای مختلط و یا مشخص تر بگویم از این قوانین نورمبرگ که هم اکنون وجود دارند و برخی واقعاً دهشتناک اند.» از خطر ایجاد يك شکاف عمیق و يك مرزبندی بین یهودیان و دیگران، یهودیان رادارای جوهری متمایز دانستن...

هنگام نوشتن این سطور، از مرگ دوستی بسیار عزیز، شحاته هارون با خبر شدم. او اهل مصر و یهودی بود. درسالهای ۱۹۴۰ به پیکار کمونیست ها پیوسته

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۳۵

بود. وکیل دادگستری بود و برخلاف بسیاری از هم کیشان خود از مهاجرت به اسرائیل یا اروپا خودداری کرد. بر سر مزارش این چند سطر از نوشته هایش را قرائت کردیم: «هر انسانی چند هویت دارد. من يك انسان ام. زمانی که به مصری ها ستم روا می دارند مصری هستم. هنگامی که به سیاهان ستم روا می دارند، سیاه هستم. زمانی که به یهودیان ستم روا می دارند، یهودی هستم و هنگامی که به فلسطینیان ستم روا می دارند فلسطینی هستم.» او هر تعلق «تنگ نظرانه»، هرگونه اختصاص داشتن به يك هویت منجمد و طرد کننده را رد میکند. او در کشور خود مبارزات سخت و گاه دردناکی را به پیش برد. بارها دستگیر شد. هم به عنوان کمونیست و هم به عنوان یهودی و «در نتیجه» جاسوس بالقوه اسرائیل. حتی گاهی مورد شك برخی رفقای چپ خود واقع میشد که قادر به تمیز «یهودی» از «صهیونیست» نبودند.

بهرتر است وارد طبقه بندیها و منطق های فلسفی که از آن الهام می گیرند نشویم. ماکسیم رودنسون، شرق شناس بزرگ در مقدمهء کتابش ملت یهود یا مسئله یهود؟ کوشیده است که بر ظلمات تاریخ اندیشی پرتو بیفکند. او واژهء «یهود» را شامل چهار گروه متمایز می داند: دسته اول معتقدین به يك مذهب دقیقاً مشخص. میگوییم «یهودی»، همانطوریکه میتوان گفت «مسلمان» یا «مسیحی». دسته دوم اولاد معتقدین به این مذهب، چه معتقد به خدا باشند و چه نباشند، که خود را به يك «جامعه قومی - ملی» و حتی يك ملت وابسته بدانند. دسته سوم کسانی هستند که پیوندهای مذهبی و قومی را به دور افکنده اند ولی دیگران، در مقاطع مشخصی از زمان، آنان را یهودی تلقی می کنند. دستهء آخر که غیر متداول تر از همه اند، کسانی هستند که روزه پرفیت (نویسنده) به تعبیری زیبا آنانرا «یهودیان ناشناس» نامیده که چه خودشان و چه دیگران از نسب یهودی آنان غافل اند.

ملت به چه معناست؟

پس یهودیان يك مجموعه ناهمگن بوده و نمی توان به سهولت به تعریف منسجمی از آن دست یافت. آن ها تا حدودی با مجموعه «مسیحی» یا «مسلمان»

متفاوت اند. و آن هم نه فقط به خاطر اینکه در همه جا اقلیت بوده اند که به این نکته خواهم پرداخت. اما با وجود این، آیا آنها يك «ملت» را تشکیل می‌دهند؟ طبیعتاً پاسخ جنبش صهیونیستی مثبت است. یهودیان با مردمی که در میانشان زندگی میکنند، غیر قابل تجانس هستند. به قولی، دو هزار سال است که آنان آرزو و ادعای بازگشت به فلسطین را دارند که از آن رانده شده اند. حالا چرا این آرزو قبل از قرن نوزدهم ترجمان سیاسی نداشته است؟ صهیونیسم از این سؤال می‌گریزد، هرچند این امتیاز را دارد که یهودیان را در بطن تاریخ موجود و نه در آسمان پندارها قرار میدهد.

در قرون وسطی، واژه «ملت» (ناسیون) بر اساس ریشه ای که از آن مشتق شده (*naci* یعنی متولد شدن) مفهوم پیدا می‌کند. يك ملت مجموعه افرادی است که در يك محل و از منشأ مشترکی به دنیا می‌آیند. سوزان سیترون (مورخ) توضیح میدهد که: «این واژه می‌توانست يك جماعت مذهبی را نیز در برگیرد. قبل از انقلاب (۱۷۸۹) در فرانسه از «ملت یهود» صحبت میشد. [...] زبان و مذهب جزئی از عناصر هویت جمعی هستند که امروزه انسان شناسان با واژه «فرهنگ» (کولتور) مشخص میکنند. «ملت» به معنای قدیمی آن قبل از هرچیز بار فرهنگی داشت» این بُعد قومی - مذهبی هنوز هم در اروپای شرقی، بالکان و خاورمیانه وجود دارد.

انقلاب فرانسه موجب ظهور ملت مدرن بر پایه مجموعه ای دائمی و ثابت در طول قرن‌ها است: اشتراک سرزمین، زبان، تاریخ و فرهنگ. ارنست رنان یکی از درخشان ترین روشنفکران جمهوری سوم (فرانسه) در يك کنفرانس مشهور در سوربن در ۲۶ مارس ۱۸۸۲ تحت عنوان «ملت چیست؟» به این سؤال چنین پاسخ میدهد: «ملت يك جان است، يك اصل معنوی است. نتیجه تلاش های دراز مدت، از خود گذشتگی ها و جانفشانی ها است. برخوردار بودن از گذشته ای مشترک و پرافتخار، از اراده ای واحد در زمان حاضر، خواست شرکت در اجرای طرح ها و برنامه های عظیم و تمایل به تداوم و تکرار مجدد همه این ها: این هاست شروط اساسی تکوین يك خلق» این اراده مشترک از طریق شرکت سیاسی شهر وندان در يك چارچوب واحد، یعنی دولت مفهوم می‌یابد.

به این ترتیب می بینیم که هیچ معیار «علمی» اجازه نمیدهد که بتوان تعیین کرد که آیا مجموعه ای از افراد تشکیل يك ملت میدهند یا نه؟ اهالی جزیره کورس چه وضعی دارند؟ یا اهالی ایالت بروتانی یا اهالی باسک؟ مورخ انگلیسی اریک هوبسباوم (*Eric Hobsbawm*) توضیح میدهد که نمیتوان يك ملت را تعریف کرد ولی میتوان جنبش های ملی گرا (ناسیونالیست) را تشخیص داد. برخی از این جنبش ها موفق می شوند و برخی شکست می خورند. در صورت موفقیت، ملت حول دولت انسجام می یابد. در صورت شکست، ملت منحل شده و در يك مجموعه مسلط جذب شده و گاهی هم نظیر کردها مقاومت میکند.

زیرا ملت برای تحقق یافتن کامل، اغلب به دولت نیاز دارد. دولتی که بازار ملی را متحد کرده، ویژگی گرایي ها را از میان می برد و وفاداری (*loyauté*) شهروندان اش را تأمین میکند. برای تحکیم تفاهم بین شهروندان که در آغاز کار سست و شکننده است، دولت همچنین يك «تاریخ رسمی» را که به «مبدأ» باز میگردد انتخاب و تحمیل میکند. مثلاً جمهوری سوم فرانسه که در جستجوی مشروعیت بود ورسن ژتوریکس (*Vercingétorix*) را «اختراع کرد»: رومانی دوره نیکلاچائوشسکو خود را خلف داسها (*Daces*) يك جماعت هند و اروپائی قلمداد میکرد؛ رهبران یوگوسلاوی سابق آرزوهای جنون آمیزشان را با اسطوره های تاریخی اغلب مسخره می پوشاندند. علیرغم این ادعاهای جاودانگی، تکرار می کنیم که ملت از ابداعات نوین بوده و ماقبل تاریخ آن، بیشتر تخیلی ست تا واقعی.

آیا يك مجموعه یهودی و منسجم که سراسر تاریخ را درنور دیده باشد وجود دارد؟ آیا میان یهودیان عصر سلطنت سلیمان در ده قرن قبل از میلاد مسیح، یهودیان فلسطین دوره امپراطوری روم، یهودیان گتوهای امپراطوری تزار و یهودیان اسرائیل امروزی ارتباطی وجود دارد؟ در طی دوهزارسال گذشته، یهودیان نه سرزمین مشترکی، نه زبان مشترکی (اغلب یهودیان به زبان بومی محل زندگی خود تکلم میکردند و از عبری تنها در مراسم مذهبی استفاده میشد)، و نه تاریخ (مسیر زندگی یهودیان در مراکش یا در فرانسه اصلاً با هم قرابتی ندارند) و نه آداب و رسوم یکسانی. یهودیان رسوم محلی را به کار می بسته اند (در ایران تا

به امروز، یهودیان هنگام ورود به کنیسه کفشهای خود را در می‌آورند). برعکس، در اروپای شرقی و روسیه در قرون ۱۸ و ۱۹ همان طوری که خواهیم دید، یهودیان تقریباً خصوصیت های ملی را به خود گرفته اند.

عبرانی ها: افسانه و تاریخ

منشأ تاریخ یهود، کتاب مقدس (تورات)، عهد عتیق برای مسیحیان، یکی از مقدس ترین متون بشریت است. این کتاب افسانه‌های عبرانی ها و نیای آنان، ابراهیم، چوپان بیابان گرد بین النهرین را ترسیم میکند. خداوند به ابراهیم فرمود: «ولا یت، خانه پدری و خویشاوندان خود را رها کن و به سرزمینی که من ترا بدانجا هدایت خواهم نمود، برو. من ترا پدر امت بزرگی میگردانم. تو را برکت میدهم» (سفر پیدایش ۱۲). ابراهیم در سیخم (*Sichem*)، محلی که امروز به نابلس معروف است مستقر می شود. سپس عبرانی ها به مصر برده شده در آنجا به بردگی کشیده می شوند. موسی [که به رود نیل سپرده شده بود] به دست دختر فرعون نجات می یابد و او که شاهزاده مصر شده، یهودیان را از یوغ [فرعون] آزاد می کند. آنان در قرن چهاردهم قبل از میلاد از مصر فرار کرده در سینا سرگردان می شوند. در آنجا موسی ده فرمان را از خدا دریافت میکند. برخی از کارهای تحقیقاتی از جمله پژوهشهای متعدد زیگموند فروید در باره موسی، مدعی اند که قوم او همان وفاداران به آخناتون، فرعون پایه گذار پرستش آتون، خدای یکتا بوده اند. تشابه بین سرود ستایش آخناتون به خدای آفتاب و بند ۱۰۴ سفر مزامیر تورات بسیار آشکار است. هر دو چنین آغاز میشوند: «ای جان من، خداوند را ستایش کن» و هر دو از کرامات الهی ستایش میکنند.

پس از سرگردانی در بیابان، عبرانی ها در فلسطین، سرزمین موعود خدا، مستقر می شوند. حکومت ها برپا میشود، از میان آنان می توان از سلطنت شائول، داوود و سلیمان در حدود قرن دهم قبل از میلاد مسیح نام برد. معبد مقدس عظیمی در پایتخت جدید، اورشلیم، در ستایش خدا ساخته میشود، در سال ۵۹۷ قبل از میلاد، نبوخذ نصر پادشاه بابل اورشلیم را فتح و معبد را ویران می کند و

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۳۹

یهودیان زیادی را از آنجا می راند و به بردگی می کشاند. تا اینکه در ۵۳۷ قبل از میلاد، در دوره پادشاهی کورش، یهودیان اجازه بازگشت وینای مجدد معبد را می یابند. تا اینجا ما کاملاً در افسانه غوطه وریم و هرچند این متن به عنوان «گفتار مقدس» در مدارس اسرائیل تدریس شود. پژوهش های یکی از برجسته ترین باستانشناسان اسرائیل، به نام اسرائیل فینکلشتاین (*Finkelstein*) نشان میدهد که «عبرانی ها هرگز مقیم مصر نبوده، در صحرا سرگردان نشده و سرزمین موعود را فتح نکرده اند. قلمرو داوود و سلیمان که در تورات همچون قدرت های منطقه ای توصیف شده اند، در واقع، چیزی جز امیرنشین های کوچک قبیله ای نبوده است».

رومی ها يك قرن قبل از میلاد مسیح، فلسطین را فتح کردند. در سال ۷۰ میلادی، تیتوس برای فرونشاندن شورش یهودیان علیه روم یورش برده، اورشلیم را فتح کرد. چنانکه فلاویوس ژوزف (*Flavius Joseph*) تاریخ دان یهودی پس از پیوستن به تیتوس در کتاب «جنگ یهودیان» نوشته است، تیتوس با ویران ساختن معبد یهودیان مخالف بود ولی دستورات او اجرا نشد: «نه دعوت و تشویق و نه تهدید قادر به سد پیشروی جنگجویان نشد. همگی با نیروی خشم به پیش می تاختند.» ۶۰ سال بعد و بدنبال شورش دیگری که توسط هادرین (*Hadrien*) سرکوب شد، ورود و سکنی در اورشلیم برای یهودیان ممنوع شد ولی آنها از فلسطین اخراج نشدند. مهاجرت و مهاجر نشینی یهودیان پیش از آن آغاز شده بود. از قرن اول قبل از میلاد، میتوان از آنان در هر گوشه مدیترانه غربی سراغ گرفت. آنها يك سوم اهالی اسکندریه را تشکیل میدادند. بسیاری از این جمعیت ها در طول تاریخ از بین رفته و در اهالی بومی حل شده اند.

با پیروزی مسیحیت که در ابتدای امر انشعاب يك گروه ساده یهودی بود - و سپس با ایمان آوردن امپراطور و در نتیجه امپراطوری روم، عصری متمایز آغاز شد. یهودیان در همه جا در اقلیت قرار داشتند، به استثنای قفقاز و ولگا در امپراطوری خزرها. خزرها مردمانی بودند با منشأ نامعلوم که رهبران شان در قرن هشتم یا نهم یهودیت را پذیرفتند.

اوضاع یهودیان در طول قرن‌ها بر حسب کشورهای محل زندگی شان، شرایط روز و اتحاد دول تغییر میکرد. یهود ستیزی نیز به همین منوال، نه دائمی ست و نه جهانشمول. در اروپا تا قرن ۱۱، یهودیان بدون تبعیض و محدودیتهای حرفه ای در میان مردم بسر می بردند. تنها پس از جنگهای صلیبی ست که تعداد مشخصی از مشاغل و نیز تملك زمین به تدریج بر آنها ممنوع می شود. عده ای از آنان با تغییر شغل به وام دادن پول و تجارت بین المللی می پردازند و تماس شان با یهودیان مهاجر دیگر کشورها تسهیلاتی برای آنان فراهم می کند. تخصص یافتن آن‌ها در مشاغلی که ممکن بود موجب برانگیختن تنفر، رقابت و حسادت گردد، از آنها سپر بلای مناسبی برای دولتها می سازد. تأیید تعصب آمیز برخی کاتولیک‌ها، آزاردهندگان را تشویق می کند. از سال ۱۴۹۲، پس از تسخیر مجدد قلمرو مسلمانان اسپانیا، یهودیان از شبه جزیره ایبری رانده می شوند. گروهی از آنان در امپراطوری عثمانی و عمدتاً قسطنطنیه پناه می جویند، زیرا اسلام غالباً تسامح بیشتری نسبت بدانان روا می داشت، البته نه همیشه زیرا به هنگام تیرگی اوضاع، قدرتهای مسلمان از آنان سپر بلا می ساختند، مثلاً در ۱۰۶۶ در غرناطه (اسپانیا) یا ۱۷۹۰ در مراکش. در قرآن اشارات متعددی به یهودیان دیده می شود. در آنجا به اتحاد محمد پیغمبر اسلام در زمان هجرت به مدینه با قبایل عرب یهودی اشاره شده است (آری، اعراب یهودی وجود دارند!) با گذشت زمان و مستحکم تر شدن قدرت محمد، وی از در مخالفت با این قبائل درآمد و نظر لطف اولیه در جهت منفی تحول یافت بویژه که آن‌ها از پذیرش مذهب جدید خودداری می کردند. مقامات اسلامی با حرکت از مقتضیات زمان، تفاسیر باز یا خشکی از متون مقدس به کار می بندند. دست کم تا قرن هیجدهم، در مجموع کارنامه بر خورد مسلمانان با یهودیان بسیار مثبت تر از امپراطوری های مسیحی بود.

چرا این «مجموعه های یهودی» بسیار گونه گون در طول قرون مقاومت میکنند؟ چرا اکثریت یهودیان با جامعه مسلط همسان نمیشوند؟ ماکسیم رودنسون بر مجموعه ای از عوامل انگشت می گذارد: از «خصلت کثرت گرای این جوامع گرفته تا عدم کفایت نیروهای متحد کننده، فقدان ترغیب حقیقی ایدئولوژی غالب در دولت برای آنکه تمامیت گرائی را تا نابودی ایدئولوژی های رقیب،» به پیش براند.

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۴۱

به ویژه اگر این اقلیت ها نظیر پروتستان گرائی در فرانسه قرن شانزدهم، تهدید سیاسی علیه قدرت حاکم به حساب نیایند. آرامش و توکل گرایي نسبی یهودی، به نفع حفظ این گروه عمل میکند. تا زمان ایجاد دولت - ملت نوین، ویژگیهای متعددی چه در زمینه های منطقه ای و زبانشناسی و چه مذهبی دوام می یابد. انقلاب فرانسه داده ها را تغییر داد. اتحاد ملت ها با ایجاد یک دولت قوی و یک اقتصاد ادغام یافته و با تأکید بر یک ناسیونالیسم نوین تسریع میشود. از این پس دست کم در اروپای غربی، «جماعات» مذهبی یا منطقه ای به سمت انحلال و از دست دادن خصوصیت های خود تمایل دارند. امری که تا کنون در دنیای مسلمان رخ نداده است. در این جوامع، فرد از طریق تعلقاتش به یک جامعه مذهبی تعریف می شود. رهائی یهودیان فرانسه توسط مجلس مؤسسان در ۲۷ سپتامبر ۱۷۹۱ این تحول را تقویت کرد. یکی از یهودیان فرانسه مینویسد: «فرانسه فلسطین ما ست. کوهستانهای صهیون ما، رودخانه اش رود اردن ما، آب چشمه های ما را بنوشیم. آب آزادی است.» با وجود این، نوعی ضدیت کاتولیکی علیه «مردم خداکش» (که عیسی مسیح را مصلوب کردند) به بقای خود ادامه می دهد.

قرن نوزدهم «نژادها» را ابداع میکند

با ظهور شکل جدیدی از کینه جوئی نسبت به یهودی ها، یعنی آنتی سمیتیسم (واژه ای که در ۱۸۷۳ ساخته شد) و به موازات آن توسعه جنبش صهیونیستی، گرایش به تجانس معکوس شد. در قرن نوزدهم، با ابداع «علم» جدیدی، علم «نژادها»، این خصومت نیرو گرفت. «اشتقاق جنون آمیز» به «رده بندی» خلق ها، دنیای علمی و روشنفکری را فرا گرفت. واضح است که سخن گفتن از رده بندی، غالباً پای سلسله مراتب را هم به میان می کشد. این حربه در خدمت توجیه ماجراجوئی استعماری وسلطه «ضروری» سفیدها به کار گرفته می شود. ژول فری در سال ۱۸۸۵ میگفت: «من تکرار میکنم که نژادهای برتر از حقی برخوردار اند که از وظیفه ای که بر عهده دارند سرچشمه می گیرد. آن ها حق دارند نژادهای پست تر

را متمدن سازند». تا سالهای ۱۹۳۰، در فرانسه جمهوری خواه و در اروپا، باغ وحش های انسانی یکی از تفرجات پر مشتری است. در آنجا جماعات بدوی را به نمایش میگذارند! شهروندان محترم می شتابند تا آنچه را مطبوعات معتبر «دسته ای از حیوانات عجیب و غریب همراه با افرادی همان قدر عجیب و غریب» نام گذارده بودند، تماشا کنند. بین سالهای ۱۸۷۷ و ۱۹۱۲ حدود سی «نمایشگاه قوم شناسی» ازین قماش را در لونا پارک جانورشناسی پاریس با موفقیت دائمی بر گزار کردند.

یهودیان، قربانی همان نوع دکترین، همان علم «نژاد ها» شدند. بدین قرار، آریائی ها و سامی ها دو گروه از خلقهایی هستند که منشأ تمدن اند و همواره از دیرباز با یکدیگر در مبارزه سخت بسر می برند. آنتی سمیتیسم علاوه بر تکیه بر این دیدگاه، از ملی گرائی نیز که باز هم اروپای پایان قرن نوزدهم را فرا گرفته بود، ریشه میگرفت. این ملی گرائی با خصومت فزاینده با «بیگانگان» (چه در داخل و چه در خارج) همراه بود. همان طور که هانری لورنس (*Henry Laurence*) مورخ، میگوید: «آنتی سمیتیسم به «ضدیت سنتی با یهود [...] نقطه ضعف مسیحی ها در مقابل تثبیت جامعه لائیک و بروز انواع ناسیونالیسم ها و تعمیم تفسیر نژادی تاریخ» می پیوندد». این جنبش در اروپای غربی، با نهضت های خشن ضد یهودی ناشی از سیاست های دولتمردان روسیه تزاری از سال ۱۸۸۱، همزمان است.

تلقی خاصی از یهودیان نیز که آنان را يك قدرت پنهانی، ثروتمند و همه فن حریف به شمار می آورد («وجود بانکداران یهودی» فقر توده های یهودی را که بویژه در اروپای شرقی فراوانند از نظر ها پنهان میکند) آنتی سمیتیسم را رونق می بخشد. کم نیستند مسؤولین سیاسی که چنین تفکری دارند. انتشار متنی بنام «توافق نامه عقلای صهیون» که به ویژه حاوی گزارشی ست از تصمیمات يك کنگره یهودی دروغین برای در اختیارگرفتن کنترل جهان، موجب فراگیر شدن این عقیده گردید. این متن جعلی توسط پلیس سیاسی تزار در ۱۹۰۳ طراحی شد ولی امروز نیز گروهی آنرا جدی گرفته و پخش میکنند.

تئودور هرتصل و صهیونیسم

صهیونیسم سیاسی در نیمه دوم قرن نوزدهم و در پاسخ به این شکل جدید یهودستیزی ظاهر شد. ظهور صهیونیسم با پروز جنبشهای ملی گرای نوین که سرتاسر اروپای شرقی و امپراطوری های تزاری، عثمانی و مجارستان - اطریش را به لرزه درآورده بود، مصادف بود. بلغارها، صرب ها، مجارها، لهستانی ها، اوکراینی ها و استونیائی ها و... مانند قشر ممتاز همه کشورهای آرزو دارند بر اساس نمونه اروپای غربی دست به ایجاد دولت - ملت خویش بزنند.

جنبش صهیونیستی نام خود را از صهیون، تپه بیت المقدس گرفته است. صهیون نماد «بازگشت» به سرزمین موعود است. در همه اعصار، یهودیان مؤمن برای زیارت به بیت المقدس میرفتند و برخی نیز برای آنکه آخرین روزهای عمر خود را در آنجا بگذرانند. اما طرح صهیونیسم چیز دیگری است: ایجاد يك کانون روحانی و سپس دولتی برای یهودیان جهان. این گروه عاشقان صهیون بودند که در سال ۱۸۸۱ نخستین موج مهاجرت نوین بنام آلیا (*alia*) یا «صعود» را به سوی فلسطین سازمان می دهند، موجی که تا سال ۱۹۰۳ بین ۲۰ تا ۳۰ هزار نفر را گرد می آورد. ادامه این مهاجرت را صهیونیسم سیاسی پیگیری کرد و مبلغ ایجاد دولتی یهودی گشت. دو زنجیره از وقایع منبع تغذیه صهیونیسم شد: از يك سو، پوگروم ها و شورش های خشونت آمیز ضد یهودی در امپراطوری تزاری بین سالهای ۱۸۸۱ و ۱۸۸۴ که در پی ترور تزار الکساندر دوم وسعت می یابند. این سوء قصد بهانه ای برای تصویب قوانین ضد یهودی شد، محدودیت تعداد دانشجویان یهودی در دانشگاه ها، محدودیت آزادی رفت و آمد، اخراج یهودیان مسکو، الحاق اجباری یهودیان به ارتش از کودکی تا سن بلوغ از جمله این قوانین به شمار می آید. از سوی دیگر، در سالهای ۱۸۹۰ ماجرای درفوس (*Dreyfus*) باعث پیدایش يك موج ضد یهودی در فرانسه می گردد. تئودور هرتصل (۱۹۰۴ - ۱۸۶۰) که در آن زمان روزنامه نگار جوانی بوده به شدت تحت تأثیر محاکمه دریفوس قرار گرفت. او متولد بوداپست بود، زبانهای آلمانی و فرانسوی را به روانی

حرف میزد و در يك خانواده یهودی جا افتاده در جامعه اتریشی بزرگ شده بود. هر متصل به عنوان خبرنگار روزنامه اتریشی *Neue Frei Presse* از محاکمه سروان در فوس گزارش تهیه میکرد. آنتی سمیتسم مستمر در جمهوری فرانسه وی را منقلب ساخت و باعث شد که او در سال ۱۸۹۶ کتاب «دولت یهودیان» را منتشر کند.

هر متصل معتقد است که یهودیان يك ملت بوده و در نتیجه به يك دولت نیاز دارند به خصوص از آنجا که ضد یهودیت «همیشگی» و مستقل از نوسانات تاریخی ست (همزمان برخی از نزدیکان هر متصل از تشکیل دولت در اوگاندا یا آرژانتین صحبت کردند)، در همانجا، به این سؤال که آیا امکان جذب شدن یهودیان در ملتی دیگر ممکن است هر متصل پاسخ میدهد: «شخصیت ملی ما از نظر تاریخی بیش از آن مشهور شده و ارزش آن هنوز بیش از آن است [...] که بتوان خواهان ناپدید شدن اش بود». لذا از آنجا که این گزینش فریبی بیش نیست، یهودیان میبایست به يك ملت «معمولی» تبدیل شوند و بنابراین سرزمینی را باید دوباره در اختیار گیرند که مشخصاً سرزمین فلسطین است. اولین کنگره صهیونیستی در ۲۹ اوت ۱۸۹۷ در بال (سویس) گشایش یافت. در پایان آن، هر متصل این جملات پیشگویانه را نگاشت: «اگر بخواهیم این کنگره را در يك کلام خلاصه کنیم، می گوئیم: در بال، من دولت یهود را بنیاد گذاشتم [...] شاید ۵ سال دیگر و یقیناً ۵۰ سال دیگر همگی خواهند دید که من حق داشتم ام» او فقط يك سال اشتباه کرده بود: دولت اسرائیل در ۱۵ مه ۱۹۴۸ متولد شد.

در روسیه، موج تازه شورش های خشونت آمیز ضد یهودی سالهای ۱۹۰۶ - ۱۹۰۳ مصادف با انقلاب ۱۹۰۵ گردید. یکی از این وقایع که در کیشینف (*Kichinev*) در آوریل ۱۹۰۳ اتفاق افتاد و ۴۹ نفر کشته داد، انزجار بین المللی را بر انگیخت. این حادثه در قیاس با کشتار های بعدی کم اهمیت تر است. این آزارها موجب آلیای دوم گردید [منظور موج جدید مهاجرت است]. از این تاریخ به بعد، برای جنبش صهیونیستی اوضاع بر وفق مراد است و به خصوص در شرق که یهودیان به آنچه میتوان آنرا يك «جامعه ملی قومی - مذهبی» نامید بسیار نزدیک

هستند. یهودیان بنا به تصمیم دولت تزاری، اجباراً در منطقه ای به وسعت یک میلیون کیلومترمربع از دریای بالتیک تا دریای سیاه، بین یالتا و ویلنا - و بر کرانه های غربی و جنوبی این ناحیه، در ایالت گالیسی [بخشی از امپراطوری اتریش بین لهستان و روسیه - م] در بوکوفین (*Bukovine*) و در رومانی زندگی می کنند و به یک زبان (ییدیش *Yidish*) صحبت میکنند، مذهبی واحد دارند و به تعبیر آن زمان «سرنوشتی یکسان». پس از پایان جنگ جهانی اول، یهودیان بین دولت - ملت های مختلف در حال تشکیل، تقسیم شدند: لهستان، رومانی، دولت های بالت و غیره. آیا آنها ملیتی نظیر دیگران هستند؟ تاریخ نویس معاصر، پی یر ویدال ناکه، در پی تأملات خویش، به این پرسش چنین پاسخ میدهد: «بعد فرادولتی یهودیان از آن ها در برابر جنبه های مثبت و منفی ساختار دولت ملی محافظت میکند» ایجاد دولت - ملت ها در شرق - که یهودیان و نیز کولی ها خارج از آن قرار می گیرند - این واقعیت را مورد تأیید قرار میدهد که یهودیان «در عین حال هم در داخل ملت ها و هم خارج از آن ها» قرار دارند. این بعد، به مجموعهء واحد یهودیان اروپائی خصلت های ویژه ای بخشیده از جمله تمایل آن ها را به شرکت در جنبش های انترناسیونالیستی توضیح میدهد.

فراموش نکنیم که صهیونیسم تنها یکی از پاسخ های ممکن به «مسئله یهود» بود که [آنهم] زمانی دراز در اقلیت ضعیف قرار داشت. از اواخر قرن نوزدهم تا قبل از جنگ جهانی اول، اکثریت بزرگ یهودیان اروپای مرکزی و روسیه «با پاهایشان رای دادند» و به غرب، از جمله آمریکا، سرزمین موعود بسیاری فقیران و بی خانمان ها مهاجرت کردند. دیگران که عده شان زیاد هم هست، در محل زندگی شان ماندگار شدند و با جمعیت درآمیختند. از سال ۱۸۸۰ و علیرغم آنتی سمیتیسم، بر تعداد ازدواج های مختلط بین یهودیان آلمان افزوده میشود بطوری که بین ۱۹۰۱ و ۱۹۲۹ این نسبت از ۱۶/۹ به ۵۹ درصد افزایش می یابد. در فرانسه نیز این «تجانس» سرعت میگیرد. شرکت فعال یهودیان در جنبشهای انقلابی فراملی، از جمله سوسیالیستی و کمونیستی که برادری جهانی را تبلیغ میکردند پاسخ دیگری بود از جانب یهودیان دربرخورد به تبعیض هایی که نسبت بدانان

اعمال می شد. مذهب یون نیز به نوبه خود صهیونیسم را رد میکنند زیرا معتقدند که دولت یهود نمیتواند دوباره تشکیل گردد و معبد [مقدس] نمیتواند جز با ظهور منجی قد برافرازد.

صهیونیسم تنها جنبش اختصاصی یهودیان شرق نیست. در سال ۱۸۹۷ اتحادیه عمومی کارگران یهودی لیتوانی، لهستان و روسیه معروف به بوند (*bund*) تشکیل می شود. این اتحادیه تا سال ۱۹۳۰ با صهیونیسم رقابت می کند. این تشکیلات هویت ملی و سوسیالیستی به خود گرفته، بر پایه اصول طبقاتی برپا می شود و زبان ییدیش را به عنوان زبان ملی انتخاب میکند. آنان با الهام از ترزهای کسانی که به «مارکسسیتهای اطریشی» معروف اند طرفدار خودمختاری سیاسی - فرهنگی بودند. بوندیست ها [برعکس صهیونیست ها] تأکید می ورزند که ما را با «نخلستانها و تاکستانهای فلسطین کاری نیست» و توده های یهود باید «هرجا که هستند» به مبارزه برای رهایی دست بزنند. آنها همبستگی کارگران یهودی و طبقه کارگر بین المللی را تبلیغ و میهن پرستی گالوت (*galout*) یعنی «تبعید» را در مقابل وطن پرستی صهیونیستی قرار میدهند. این جنبش که امروز به فراموشی سپرده شده، صفحات پر افتخاری در تاریخ اروپای مرکزی ثبت کرده که از آن میان میتوان به نقش این جنبش در قیام گتوی ورشو در ۱۹۴۳ اشاره کرد. این جنبش سرانجام در لهستان بدست نازیها و در شوروی توسط کمونیستها نابود شد که مواضع شان نسبت به «مسئله یهود» بنا بر سیر حوادث و جابجائی دکترین ها تغییر می کرد. شوروی در رقابت با صهیونیسم، حتی تا تشکیل يك جمهوری خود مختار یهود «بیروبیجان» (*Birobidjan*) در انتها الیه شرقی سبیری پیش رفت.

ایجاد دولت اسرائیل پیروزی جنبش صهیونیستی است که آنتی سمیتیسم هیتلری و نسل کشی علیه یهودیان آنرا امکان پذیر کرد. این دولت نسبت رو به افزایشی از یهودیان جهان را (هر تعریفی که از واژه یهودی داشته باشیم) متشکل می کند، اما این نسبت هرگز از ۴۰ درصد تجاوز نمی کند. صد ها هزار نفر از یهودیان ترجیح دادند که در آمریکا و اروپا مستقر شوند، هرچند اسرائیل بتواند بخش مهمی از آنان را به نفع دیدگاههای خود بسیج نماید. آنان به

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۴۷

درستی در نیویورک و پاریس بیشتر احساس امنیت میکنند تا در تل آویو و بیت المقدس. آیا باید از پیروزی این ناسیونالیسم تنگ نظرانه حول یک دولت شادمان بود؟ آلبرت انیشتن می نوشت: «درکی که من از جوهر اصلی یهودیت دارم با ایده یک دولت یهودی، با مرزهای مشخص، با ارتش و به هر حال نوعی قدرت دنیوی مغایر است، هر قدر هم که این دولت متواضع باشد. من از خسارات درونی که به دنبال خواهد آورد می ترسم، خصوصاً از رشد یک ناسیونالیسم تنگ نظرانه در صفوف خودمان. بازگشت به یک ملت، به مفهوم سیاسی کلمه به معنای روی گردانیدن از معنویت جامعه مان است، معنویتی که نبوغ پیامبرانمان را مدیون آن ایم»

ماکسیم رودنسون معتقد است که «صهیونیسم [به هیچ رو] نتیجه قطعی، الزامی و محتوم استمرار یک هویت یهودی نیست. فقط یک گزینش است.» و این گزینش نه تنها مانند هر ایدئولوژی ناسیونالیستی دیگر قابل نقد است بلکه همچنین به خاطر اینکه هدف آن - یعنی ایجاد یک دولت یهود - جز با خلع ید از فلسطینی ها ممکن نیست. صهیونیسم بطور کامل در بطن یک ماجرای استعماری قرار دارد که شرط اصلی پیروزی آن است. و همین خطای اصلی آن بوده و خواهد بود.

بُعداستعماری

قصد ما به هیچ رو آن نیست که در ایثار و آرمان گرایی بسیاری از مبارزین صهیونیست شک و تردید روا داریم. اگر فرض کنیم که یک جوان یهودی در ۱۹۲۶ قدم به سرزمین موعود میگذارد، او میتواند چنین بنویسد: «من بخود می بالم زیرا از روز ورود به فلسطین، خود را از پوسته آلوده دیاسپورا [یهودیان مقیم خارج از فلسطین] جدا کرده و به بهترین وجهی پالایش یافته ام. من بدنبال یک وطن بودم، میخواستم با دیگران برابر باشم و مثل آنان به بودنم در فلسطین ببالم. از لحظه ای که قدم به سرزمین اجدادی ام گذارده ام، با اروپا و آمریکا قطع رابطه کامل کرده ام.» این جوان اسمش را به شئیم شالوم تغییر داده خواهد گفت: «من عبرانی ام و نامم عبری است زیرا از کشور عبرانیان ریشه میگیرم»

علی رغم يك مرام نامه سوسیالیستی - وگاهی به دلیل آن - صهیونیستها به استعمارگران مستقر در الجزایر و آفریقای جنوبی شباهت داشتند که معتقد به پیشبرد تمدن در برابر اهالی وحشی محل بودند. صهیونیسم در فلسطین، با وجود اشکال ویژه، در دو زمینه با جنبش استعماری در پیوند است: در رفتار نسبت به اهالی بومی و وابستگی اش به يك متروپل (کشور استعماری)، مثلاً بریتانیای کبیر (حداقل تا سال ۱۹۴۵). وانگهی در آن زمان استعمار تداعی منفی امروز را نداشت. تئودور هرتصل به سسیل رودس (*Cecil Rhodes*) یکی از فاتحین بریتانیائی آفریقای جنوبی می نوشت: «برنامه من يك برنامه استعماری است» زئیف یابوتینسکی از رهبران جنبش صهیونیستی تجدید نظر طلب به نوبه خودشادمان بود که: «خدارا شکر که ما یهودیان هیچ چیز مشترکی با آنچه «شرق» مینامند نداریم. ما باید به یاری کسانی از میان مردم بشتابیم که بی سواد بوده و در سنت ها و قوانین روحانی عقب مانده شرقی غرق اند. ما در وهله اول [البته] به خاطر «بهروزی» ملی خود و سپس برای ریشه کن کردن تمام آثار «روح شرقی» از فلسطین به آنجا میرویم.» مردخای بن هیلل هاکوئن (*Mordechai Ben Hillel Ha Cohen*) از یهودیان مستقر در بیت المقدس مینویسد: «ما متمدن ترین ساکنان فلسطین بوده و کسی قادر به رقابت با ما در عرصه فرهنگی نیست. بیشتر بومیان، دهاتی و بادیه نشین اند و از فرهنگ غربی بویی نبرده اند. زمان درازی لازم است تا آنها زندگی بدون غارت، بدون دزدی و بی مفسده های دیگر را فراگرفته و از عریانی خود و برهنگی پاهایشان خجالت بکشند و شکلی از زندگی را انتخاب نمایند که مالکیت خصوصی در آن جریان داشته باشد. برای کشیدن جاده ها، اسفالت خیابانها، ساختن مدارس و مراکز نیکوکاری و دادگاههای به دور از فساد زمان لازم است.» اما «روح شرقی» مرموز ظاهراً در مقابل دهها سال تمدن مقاومت میکند، موشه کاتساو (*Moshé Katsav*) رئیس جمهوری اسرائیل در ماه مه ۲۰۰۱ اعلام میکند: «میان ما [یهودیان] و دشمنان ما نه تنها در لیاقت ها و توانائی ها بلکه در موارد اخلاقی، فرهنگی، جنبه های مقدس زندگی و وجدان نیز شکاف عظیمی وجود دارد، [...] آنها در اینجا همسایه های ما هستند ولی

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك كشمکش ۴۹

گوئی در چند صد متری ما کسانی زندگی میکنند که از قاره ما نیستند و به کهکشان دیگری تعلق دارند». راستی با این اوصاف، این فلسطینی هارا هم میشود آدم نامید؟

به دنبال شورشهای یافا در ۱۹۲۱، يك كمسیون تحقیق بریتانیائی نوشت که این جنبش به هیچ رو کشتار آنتی سمیت نبوده بلکه قیام کنندگان از صهیونیسم بیزارند و نه از یهودیان. ارگان یهودیان بریتانیا، «جوش کرونیکل» (*Jewish Chronicle*)، در پاسخ، با لحنی اعتراضی نوشت: «تصور کنید که حیوانات باغ وحش از قفس های خود بیرون آمده و چند تماشاگر را بکشند و کمسیون تحقیق در مورد علل حادثه به این نتیجه برسد که دلیل وقوع فاجعه این است که حیوانات قربانیانشان را دوست نداشته اند. گوئی وظیفهء مدیریت باغ وحش این نبوده که حیوانات را در قفس نگهدارد و مطمئن باشد که درهای قفس ها بسته است». چه صراحتی! فرانتس فانون (*Franz Fanon*) روانپزشک اهل جزایر آنتیل که به انقلاب الجزایر پیوست در کتاب مشهور «دوزخیان روی زمین» (*Les Damnés de la terre*) در ۱۹۶۱ مینویسد «زبان استعمارگر، هنگامیکه از استعمار شده حرف میزند، زبان جانورشناسی ست. در این زبان از حرکات خزنده زردها، از متصاعد شدن بوی خاص شهر بومی، از گلّه ها، از تعفن، از تکثیر سریع، از درهم لولیدن و از حرکت دست و پا که مختص جانوران است استفاده می شود. استعمارگر آنگاه که میخواهد خوب تشریح کرده کلمات مناسب پیدا کند، دائماً به حیوانات استناد میکند.»

تسخیر اراضی و «پس راندن» بومیان محلی ابعاد استعماری جنبش صهیونیستی را نشان میدهد. یکی از گردانندگان این جنبش از سالهای ۱۹۱۰ اذعان دارد که «مسئله» [موجودیت] اعراب با تمام حدّتش از همان اولین مرحلهء خرید زمین ها آشکار شد، هنگامیکه من موظف به اخراج اهالی عرب جهت استقرار برادرانمان بجای آنها شدم. بادیه نشینان عرب آن شب، پیش از آنکه مجبور به ترك دهکده شمسین شوند، دور چادر محل گفتگو تجمع کرده بودند، ناله های محزونشان به رغم گذشت زمان طولانی هنوز در گوشه های من طنین انداز

است. [...] قلم بهم فشرده میشد. من فهمیدم که بادیه نشینان تا چه اندازه به زمین خود دلبستگی دارند.» استعمارگران یهودی، با اخراج اعراب و جب به جب آنها را عقب رانده، زمین ها را غصب می کنند.

بن گوریون به خوبی آگاه است که هیچ مصالحه ای میسر و امکان پذیر نیست: «همگان روابط بین اعراب و یهودیان را مشکل آفرین میدانند ولی هیچکس متوجه نیست که این مشکل حل نشدنی است. راه حلی وجود ندارد. شکاف عمیقی دو جامعه را از هم جدا میسازد [...] ما میخواستیم که فلسطین [میهن] ملت ما باشد و اعراب دقیقاً همین را میخواهند.» اسرائیل زانگویل (*Israel Zangwill*) یکی از نزدیکان تئودور هرتسل، همزمان با جنگ جهانی اول در مطبوعات انگلیسی توضیح میدهد که: «اگر بتوانیم با پرداخت خسارت، از ۶۰۰ هزار عرب فلسطینی سلب مالکیت کنیم یا اگر موفق به اقناع آنان به مهاجرت به عربستان شویم، چون آنها به راحتی نقل مکان میکنند [کذا!]، بزرگترین مشکل صهیونیسم حل خواهد شد.» هرتسل در یادداشت‌هایش در ۱۸۹۵ اعتراف میکند که «ما باید زمین آنها را با زبان خوش تصاحب کنیم. سلب مالکیت و انتقال افراد فقیر باید، هم مخفیانه و هم با احتیاط انجام گیرد.» این عملیات در مقیاس وسیعی در ۴۹ - ۱۹۴۸ به اجرا درآمد و به آن در فصل پنجم خواهیم پرداخت.

این واقعیتی است که یهودیان از يك «متروپل» نمیآیند. آنها از کشورهای مختلف میآیند و «بازگشت» به روسیه یا لهستان را نمیتوانند درمد نظر داشته باشند. درست مانند اروپائیان سفید مستقر در آمریکا که غالباً پروتستان بودند و پس از تلاش برای نابودی سرخ پوستان - که البته تا حدی هم موفق شدند - آنها را در اردوگاه های تحت محاصره (که ذخیره خوانده میشد) محبوس کردند. ولی باوجود این، فراموش نکنیم که جنبش صهیونیستی، به هر حال از پشتیبانی لندن برخوردار بود و بدون چنین پشتیبانی، با شکست مواجه میشد: بدین ترتیب تنها دریک دهه استقرار قیمومت بریتانیا، ۲۵۰ هزار نفر (بیش از دو برابر دهه قبل) به فلسطین مهاجرت نمودند. آرتور وچوپ (*Arthur Wauchope*) کمیسر عالی بریتانیا که از ۱۹۳۱ به بعد در بیت المقدس مستبدانه حکومت میکرد مینویسد: «طی

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۵۱

دوران خدمت در فلسطین، تشویق مهاجرت و اسکان یهودیان را وظیفه خود دانسته و هدفی جز تضمین امنیت ایشان نداشته» وانگهی، او از «حماسه بزرگ» استعمار صحبت میکند. بدون پوشش بریتانیا، نه مهاجرت، نه خرید زمین و نه ایجاد ساختار دولتی، امکان پذیر نبود. البته گاهی اختلاف منافع بین بی شوو و لندن پیش می‌آمد (در فصل آینده خواهیم دید) ولی حد اقل تا سال ۱۹۳۹، این اختلافات ثانوی بود.

این «ائتلاف» از آنچه من «قرابت فرهنگی» می نامم، سود برد. مثالی میزنم. در پی شورشهای خشونت بار سال ۱۹۲۹ در فلسطین، مسؤولین متعدد انگلیسی در محل و یا در بریتانیا به لزوم تغییر سیاست یعنی محدود کردن مهاجرت و کاستن از خرید زمین ها پی بردند. وزارت مستعمرات در اکتبر ۱۹۳۰ در یک «کتاب سفید» همین مواضع را تشریح کرد؛ ولی وایزمن به تمام آشنایانش متوسل میشود، بن گوریون به رئیس دولت بریتانیا مراجعه کرده، ضمانت نامه آزادی مهاجرت و خرید زمین ها را دریافت میکند که از طرف اعراب «نامه سیاه» نام گرفت. نخست وزیر بریتانیا حتی باشخص اول صهیونیستها درباره امکان اعطای حق تقدم به یهودیان در قراردادها و توافق ها بحث میکند، ولو به قیمت کنار گذاشتن اصل مساوات (برخورد برابر به یهودیان و اعراب) باشد که علناً اعلام شده بود. این موفقیت چشمگیر مدیون مردم داری و مناسبات جنبش صهیونیستی، و تماس های سیاسی و شناخت از نظام سیاسی بریتانیا ست. صهیونیست ها در ارائه و فهماندن خواسته های شان از موقعیت بهتری برخوردار بودند تا نمایندگان عرب یا فلسطینی، که فرهنگ، سنن و حتی طرز گفتگو و مذاکره شان برای اروپائیان بیگانه بود. صهیونیست ها خود غربی هائی بودند که با غربی ها مذاکره میکردند. آنها در هر مرحله منازعه از این امتیاز استفاده کرده و می کنند.

اگر اصطلاح ماکسیم رودنسون رابه کار ببریم اسرائیل یک «پدیده استعماری» است. این کشور همانند استرالیا و آمریکا از یک تسخیر، سلب مالکیت بومیان به وجود آمده است. اما بر عکس آفریقای جنوبی عصر آپارتاید، «یک جامعه استعماری» نیست که برای ادامه زندگی به «بومیان» نیازمند باشد. از طرف دیگر، با اینکه اسرائیل بر بیعدالتی بنیاد شده، اما دیگر توسط جامعه جهانی و سازمان

ملل به رسمیت شناخته شده است. این فکر که برخی ها در سر داشتند و هنوز هم دارند که گویا میتوان اسرائیلی ها را «اخراج» کرد و به «کشور های خودشان» فرستاد، نه از نظر اخلاقی قابل دفاع است و نه از نظر سیاسی واقع گرایانه. نمیتوان يك بיעدالتی را با بיעدالتی دیگر ترمیم کرد. لذا از این پس، بروی سرزمین مقدس دو ملت زندگی میکنند، یکی اسرائیلی و دیگری فلسطینی. میتوان مثل برخی از روشنفکران فلسطینی و اسرائیلی آرزو کرد که هر دو در يك دولت واحد گرد هم آیند، ولی این يك اتویی زیباست که نسل ما تحقق آن را نخواهد دید. و به هرحال، نمیتوان هیچ راه حلی را به صورت يك جانبه، نه به فلسطینیان و نه به اسرائیلی ها، تحمیل کرد.